

واکاوی تضاد و تعامل بین مکانیسم‌های تکاملی تنازع بقا و نظام‌های اخلاقی در جوامع انسانی

محمد خان احمدی^{۱*}، مریم مالمیر^۲

۱. گروه روانشناسی بالینی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران

۲. انجمن ایرانی اخلاق در علوم و فناوری

mohammad.khanahmadi@shahed.ac.ir

نامه علوم پایه شماره ۱۶، پاییز و زمستان ۱۴۰۴

چکیده

رابطه میان تکامل زیستی و اخلاق انسانی از مهم‌ترین مباحث میان‌رشته‌ای در علوم زیستی، علوم انسانی و فلسفه اخلاق محسوب می‌شود. نظریه تکامل با تأکید بر انتخاب طبیعی و تنازع بقا، تبیینی علمی برای منشأ بسیاری از رفتارهای انسانی ارائه می‌دهد، در حالی که نظام‌های اخلاقی بر ارزش‌هایی چون عدالت، همدلی، نوع‌دوستی، مسئولیت‌پذیری و خیر جمعی استوار هستند. این مطالعه با هدف واکاوی تضاد و تعامل میان مکانیسم‌های تکاملی تنازع بقا و نظام‌های اخلاقی در جوامع انسانی، به بررسی ابعاد زیستی، فرهنگی، شناختی و هنجاری اخلاق پرداخته است. در این راستا، مفاهیمی نظیر بازخوانی تنازع بقا در بستر اجتماعی، تعارض میان بقا و اخلاق، ناهمسازی میان منافع فردی و خیر جمعی، محدودیت‌های رویکرد زیست‌گرایانه در تبیین اخلاق، امکان آشتی میان تکامل و اخلاق و نقش فرهنگ در شکل‌گیری ارزش‌های اخلاقی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. بررسی‌ها نشان می‌دهد که اگرچه بسیاری از خصوصیات اخلاقی آدمی، مانند همکاری، همدلی و انصاف، می‌توانند ریشه‌های تکاملی داشته باشند، اما وجوه اخلاق انسانی را نمی‌توان به عوامل زیستی فروکاست. شکل‌گیری نظام‌های اخلاقی حاصل تعامل پیچیده میان تکامل زیستی، فرآیندهای شناختی، نهادهای اجتماعی و تکامل فرهنگی است. همچنین می‌توان نتیجه گرفت که اخلاق نه در تقابل کامل با تکامل، بلکه به‌عنوان یکی از پیامدهای پیشرفته آن قابل فهم است؛ پدیده‌ای که امکان‌گذار از منافع فردی و شکل‌گیری همکاری‌های گسترده انسانی را فراهم ساخته است. در نتیجه، فهم جامع اخلاق انسانی مستلزم رویکردی میان‌رشته‌ای است که به‌طور همزمان ابعاد زیستی، فرهنگی، اجتماعی و فلسفی رفتار اخلاقی را مورد توجه قرار دهد.

کلیدواژه‌گان: تکامل زیستی، تنازع بقا، اخلاق انسانی، همکاری اجتماعی، نوع‌دوستی، فرهنگ، هم‌تکاملی ژن و فرهنگ، فلسفه اخلاق.

مقدمه

در طول تاریخ تفسیرهای گوناگونی را تجربه کرده است. در برخی برداشتهای اولیه، تنازع بقا به‌عنوان اصلی فراگیر برای توجیه رقابت اجتماعی، نابرابری و برتری گروه‌های خاص تلقی شد و زمینه شکل‌گیری دیدگاه‌هایی همچون داروینیسم اجتماعی را فراهم آورد (۳). اما پژوهش‌های جدید در زیست‌شناسی تکاملی نشان داده‌اند که تکامل موجودات تنها مبتنی بر رقابت نیست و همکاری، همیاری، نوع‌دوستی و اعتماد نیز نقش مهمی در موفقیت تکاملی بسیاری از گونه‌ها، به‌ویژه انسان، ایفا کرده‌اند (۴). از این روی، بازخوانی مفهوم تنازع بقا در بستر جوامع انسانی مستلزم فاصله گرفتن از تفسیرهای ساده‌انگارانه و توجه به پیچیدگی روابط اجتماعی و فرهنگی است.

در جوامع انسانی، اخلاق به‌عنوان مجموعه‌ای از هنجارها، ارزش‌ها و قواعد رفتاری عمل می‌کند که روابط میان افراد را تنظیم کرده و امکان زندگی جمعی را فراهم می‌سازد. با این حال، پرسش مهمی

رابطه میان تکامل زیستی و اخلاق انسانی یکی از بنیادی‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین موضوعات در مرز مشترک علوم زیستی، علوم انسانی و فلسفه است. از زمان طرح نظریه تکامل توسط چارلز داروین در قرن نوزدهم، پرسش‌های متعددی درباره منشأ رفتارهای اخلاقی، جایگاه ارزش‌های انسانی در فرآیند تکامل و نسبت میان الزامات زیستی و هنجارهای اخلاقی مطرح شده است. نظریه تکامل با ارائه تبیینی طبیعی از منشأ گونه‌ها و رفتارهای زیستی، چشم‌انداز جدیدی را برای فهم ماهیت رفتارهای انسانی فراهم کرد و موجب شد بسیاری از مفاهیمی که پیش‌تر تنها در حوزه فلسفه، الهیات یا اخلاق مورد بحث قرار می‌گرفتند، از منظر زیست‌شناختی نیز بررسی شوند (۱ و ۲).

یکی از مفاهیم کلیدی در نظریه‌ی تکامل، «تنازع بقا»^۱ است؛ مفهومی که به رقابت موجودات زنده برای دستیابی به منابع محدود و افزایش شانس بقا و تولیدمثل اشاره دارد. با این حال، این مفهوم

می‌شوند، ممکن است در پیشینه‌ی تکاملی بشر نقش مهمی در افزایش انسجام گروهی و موفقیت جمعی ایفا کرده باشند.

با وجود این، تبیین اخلاق تنها بر پایه زیست‌شناسی با محدودیت‌های مهمی مواجه است. یکی از مهم‌ترین این محدودیت‌ها، تنوع گسترده نظام‌های اخلاقی در فرهنگ‌های مختلف است. مطالعات انسان‌شناختی نشان می‌دهند که گرچه برخی اصول اخلاقی به‌طور نسبی در میان جوامع انسانی مشترک‌اند، اما تفسیر و اجرای این اصول تحت تأثیر عوامل فرهنگی، تاریخی و اجتماعی قرار دارد (۱۵). به همین دلیل، بسیاری از پژوهشگران بر نقش فرهنگ در شکل‌دهی و تحول اخلاق تأکید کرده‌اند و معتقدند که اخلاق نتیجه تعامل میان ظرفیت‌های زیستی و فرآیندهای فرهنگی است در این زمینه، نظریه‌ی هم‌تکاملی ژن و فرهنگ اهمیت ویژه‌ای یافته است. این نظریه بیان می‌کند که تکامل انسان تنها در سطح ژنتیکی رخ نداده، بلکه فرهنگ نیز به‌عنوان یک نظام انتقال اطلاعات در شکل‌دهی رفتارهای انسانی نقش تعیین‌کننده داشته است (۱۶). بر اساس این دیدگاه، بسیاری از هنجارهای اخلاقی در نتیجه تعامل میان فرآیندهای زیستی و فرهنگی شکل گرفته‌اند. فرهنگ نه تنها بر رفتارهای فردی اثر می‌گذارد، بلکه خود می‌تواند فشارهای انتخابی جدیدی ایجاد کند و مسیر تکامل انسانی را تغییر دهد. از این روی، فهم اخلاق بدون در نظر گرفتن نقش فرهنگ و یادگیری اجتماعی ناقص خواهد بود.

افزون بر زیست‌شناسی و انسان‌شناسی، روان‌شناسی و علوم اعصاب نیز ابعاد جدیدی به مطالعه‌ی اخلاق افزوده‌اند. پژوهش‌ها نشان داده‌اند که بسیاری از قضاوت‌های اخلاقی حاصل تعامل میان هیجان‌ها، شهودهای اخلاقی و فرآیندهای شناختی هستند (۱۷). همچنین مطالعات تصویربرداری مغزی نشان داده‌اند که تصمیم‌های اخلاقی با فعالیت شبکه‌های عصبی مرتبط با همدلی، کنترل شناختی و پردازش هیجانی همراه هستند (۱۱). این یافته‌ها نشان می‌دهند که اخلاق بنیان‌های زیستی مشخصی دارد، اما این بنیان‌ها در بستر یادگیری اجتماعی و تجربه فرهنگی شکل می‌گیرند و توسعه می‌یابند.

از سوی دیگر، فلسفه‌ی اخلاق همچنان نقش مهمی در تحلیل این مسئله ایفا می‌کند. یکی از چالش‌های اصلی رویکردهای زیست‌گرایانه، ناتوانی آنها در عبور از شکاف میان «هست» و «باید» است. اینکه رفتاری دارای منشأ تکاملی باشد، لزوماً به معنای درستی اخلاقی آن نیست. برای نمونه، رقابت، جانبداری از خویشاوندان یا حتی خشونت ممکن است در برخی شرایط دارای مزیت تکاملی باشند، اما این امر به‌تنهایی نمی‌تواند مشروعیت اخلاقی آنها را اثبات کند (۸، ۹). از این روی، بسیاری از فیلسوفان بر این باورند که هرگونه تبیین جامع از اخلاق باید افزون بر منشأ زیستی، به ابعاد هنجاری و ارزشی آن نیز توجه داشته باشد.

که همواره مورد توجه اندیشمندان بوده این است که آیا اخلاق پدیده‌ای مستقل از فرآیندهای زیستی است یا اینکه خود محصول تکامل به شمار می‌آید. برخی پژوهشگران معتقدند که بسیاری از ویژگی‌های اخلاقی انسان، از جمله همدلی، انصاف، نوع‌دوستی و همکاری، در نتیجه انتخاب طبیعی و برای افزایش شانس بقا و موفقیت گروهی تکامل یافته‌اند (۵-۷). در مقابل، بسیاری از فیلسوفان اخلاق تأکید می‌کنند که هرچند تکامل می‌تواند منشأ برخی گرایش‌های اخلاقی را توضیح دهد، اما قادر نیست اعتبار هنجاری ارزش‌ها و الزامات اخلاقی را تبیین کند (۸، ۹).

این اختلاف دیدگاه‌ها به شکل‌گیری یکی از مهم‌ترین مباحث معاصر در فلسفه و علوم انسانی منجر شده است؛ یعنی این پرسش که آیا اخلاق را باید تنها به‌عنوان سازوکاری تکاملی برای افزایش بقا و همکاری اجتماعی در نظر گرفت یا اینکه اخلاق دارای ابعادی فراتر از تکامل زیستی است. از یک سو، زیست‌شناسی اجتماعی، روان‌شناسی تکاملی و علوم اعصاب شواهد متعددی درباره‌ی ریشه‌های زیستی رفتارهای اخلاقی ارائه کرده‌اند (۱۰، ۱۱). از سوی دیگر، نظریه‌های فلسفی مبتنی بر عقلانیت، وظیفه، عدالت و کرامت انسانی بر این باورند که ارزش‌های اخلاقی را نمی‌توان به فرآیندهای طبیعی فروکاست و انسان قادر است از طریق استدلال عقلانی و تأمل انتقادی، معیارهایی فراتر از منافع زیستی وضع کند (۱۲).

یکی از نقاط مرکزی این کشمکش، دوگانگی میان منافع فردی و خیر جمعی است. در سطح زیستی، انتخاب طبیعی بیشتر در جهت افزایش موفقیت فردی عمل می‌کند؛ اما بقای جوامع انسانی به همکاری، اعتماد و رعایت هنجارهای مشترک وابسته است. این وضعیت نوعی تعارض بالقوه میان منافع شخصی و مصالح جمعی ایجاد می‌کند که کم و بیش تمامی نظام‌های اخلاقی در تلاش برای مدیریت آن بوده‌اند (۱۳). اخلاق را از این منظر می‌توان مجموعه‌ای از سازوکارهای فرهنگی و هنجاری دانست که رفتارهای خودمحورانه را محدود کرده و امکان همکاری پایدار را فراهم می‌سازند. با این حال، پرسش اساسی همچنان باقی است که آیا این سازوکارها تنها دنباله‌ی فرآیندهای تکاملی هستند یا واجد استقلال هنجاری و فرهنگی‌اند.

مطالعات جدید در حوزه‌ی تکامل همکاری، نشان داده‌اند که همکاری نه یک استثنا، بلکه یکی از نیروهای اصلی تکامل محسوب می‌شود. نظریه انتخاب خویشاوندی، نوع‌دوستی متقابل و مدل‌های مبتنی بر انتخاب گروهی نشان داده‌اند که رفتارهای ایثارگرانه و همکاری‌محور می‌توانند در شرایط خاص مزیت تکاملی ایجاد کنند (۵-۷ و ۱۴). این یافته‌ها دیدگاه سنتی درباره‌ی تقابل کامل میان تکامل و اخلاق را به چالش کشیده‌اند. در حقیقت، بسیاری از ویژگی‌هایی که امروزه به‌عنوان فضایل اخلاقی شناخته

در نخستین نگاه، نظریه‌ی انتخاب طبیعی بر رقابت تأکید دارد. در این چارچوب، موجوداتی که در کسب منابع، دفاع از قلمرو یا دستیابی به فرصت‌های تولیدمثلی موفق‌تر هستند، احتمال بیشتری برای انتقال ژن‌های خود دارند. برخی اندیشمندان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم از این اصل نتیجه گرفتند که رقابت و غلبه بر دیگران نه تنها امری طبیعی بلکه مطلوب نیز هست. این برداشت تلاش می‌کرد نابرابری‌های اجتماعی را با ارجاع به قوانین طبیعت توجیه کند (۳). با این حال، بسیاری از زیست‌شناسان و فیلسوفان اخلاق تأکید کرده‌اند که استنتاج ارزش‌های اخلاقی از واقعیت‌های زیستی نمونه‌ای از «مغالطه طبیعت‌گرایانه» است؛ یعنی تبدیل آنچه «هست» به آنچه «باید باشد» (۹).

در حقیقت، پژوهش‌های تکاملی معاصر نشان داده‌اند که تنازع بقا تنها به معنای رقابت بی‌رحمانه نیست. رفتارهای همکاری، نوع‌دوستی و همیاری نیز می‌توانند تحت شرایط خاص مزیت تکاملی داشته باشند. نظریه «انتخاب خویشاوندی» که توسط همیلتون^۱ مطرح شد، نشان داد که فداکاری برای خویشاوندان می‌تواند از منظر ژنتیکی سودمند باشد، زیرا به بقای ژن‌های مشترک کمک می‌کند (۵۶). بر اساس قاعده مشهور همیلتون، رفتار ایثارگرانه زمانی از منظر تکاملی قابل توجیه است که هزینه فرد کمتر از منفعتی باشد که با ضریب خویشاوندی به بستگان منتقل می‌شود.

افزون بر این، نظریه‌ی «نوع‌دوستی متقابل» که توسط رابرت تریورز^۲ توسعه یافت، نشان می‌دهد که همکاری میان افراد غیرخویشاوند نیز می‌تواند به افزایش شانس بقا منجر شود، مشروط بر آنکه انتظار بازگشت متقابل کمک وجود داشته باشد (۷). چنین سازوکارهایی بیانگر آن هستند که اخلاق و همکاری نه به ناگزیر در تضاد با تکامل، بلکه در بسیاری از موارد محصول فرآیندهای تکاملی‌اند.

با وجود این، فاصله‌ی مهمی میان سرچشمه‌ی تکاملی رفتارهای اخلاقی و اعتبار هنجاری آنها وجود دارد. از دیدگاه فلسفه‌ی اخلاق، توضیح اینکه رفتاری چگونه پدید آمده است با توجیه اینکه چرا باید انجام شود متفاوت است. برای نمونه، اگر احساس همدلی در نتیجه انتخاب طبیعی شکل گرفته باشد، این امر به خودی خود ثابت نمی‌کند که افراد موظف‌اند بر اساس همدلی عمل کنند. این تمایز که در فلسفه با عنوان فاصله میان «هست» و «باید» شناخته می‌شود که نخستین بار به‌طور نظام‌مند توسط دیوید هیوم مطرح شد (۸). بنابراین، حتی اگر اخلاق ریشه‌های تکاملی داشته باشد، مشروعیت هنجاری آن نیازمند استدلال‌هایی فراتر از زیست‌شناسی است.

از منظر علوم شناختی و روان‌شناسی تکاملی نیز شواهد متعددی

در سال‌های اخیر، رویکردهای تلفیقی تلاش کرده‌اند از دوگانه‌سازی میان طبیعت و فرهنگ یا تکامل و اخلاق فراتر روند. در این رویکردها، اخلاق به‌عنوان محصول تعامل پیچیده میان عوامل زیستی، شناختی، فرهنگی و اجتماعی در نظر گرفته می‌شود (۱۸). بر اساس این دیدگاه، تکامل زیستی ظرفیت‌هایی مانند همدلی، همکاری و حساسیت به هنجارها را فراهم کرده است، در حالی که فرهنگ و عقلانیت انسانی این ظرفیت‌ها را توسعه داده و به نظام‌های اخلاقی پیچیده تبدیل کرده‌اند. در نتیجه، اخلاق نه در تقابل با تکامل، بلکه به‌عنوان یکی از پیامدهای پیچیده آن فهمیده می‌شود؛ پیامدی که در بستر فرهنگ و تعاملات اجتماعی به سطوحی فراتر از الزامات زیستی ارتقا یافته است.

بر این اساس، هدف مقاله حاضر واکاوی تضاد و تعامل میان مکانیسم‌های تکاملی تنازع بقا و نظام‌های اخلاقی در جوامع انسانی است. مقاله می‌کوشد با بهره‌گیری از یافته‌های زیست‌شناسی تکاملی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه اخلاق، ابعاد مختلف این رابطه را بررسی کند. در این راستا، مفاهیمی همچون تنازع بقا، همکاری، نوع‌دوستی، منافع فردی و خیر جمعی، محدودیت‌های رویکرد زیست‌گرایانه، نقش فرهنگ در تحول اخلاق و امکان آشتی میان تکامل زیستی و اخلاق انسانی مورد بحث قرار خواهند گرفت. فرض اساسی این بررسی آن است که فهم جامع اخلاق انسانی مستلزم رویکردی میان‌رشته‌ای است که بتواند به‌طور همزمان سهم عوامل زیستی، فرهنگی و هنجاری را در شکل‌گیری رفتار اخلاقی توضیح دهد.

بحث

تعارض میان بقا و اخلاق: از ضرورت زیستی تا الزام هنجاری

یکی از بنیادی‌ترین مباحث در مطالعه رابطه میان تکامل زیستی و اخلاق، بررسی تنش میان الزامات بقا و هنجارهای اخلاقی است. نظریه‌ی تکامل از زمان طرح توسط چارلز داروین نشان داد که بسیاری از ویژگی‌های رفتاری موجودات زنده در نتیجه فرآیند انتخاب طبیعی شکل گرفته‌اند؛ فرآیندی که در آن صفاتی که احتمال بقا و تولیدمثل را افزایش می‌دهند، در جمعیت باقی می‌مانند (۲). از این منظر، رفتار انسان نیز تا حدی محصول سازوکارهایی است که در طول تاریخ تکاملی برای افزایش شانس بقا و انتقال ژن‌ها تکامل یافته‌اند. با این حال، نظام‌های اخلاقی انسانی در بیشتر موارد از افراد می‌خواهند برخلاف منافع فوری خود عمل کنند، از دیگران حمایت کنند، منابع را به اشتراک بگذارند و حتی در مواردی جان خود را برای دیگران به خطر اندازند. این وضعیت پرسشی اساسی ایجاد می‌کند: چگونه می‌توان میان منطق زیستی بقا و بایسته‌های اخلاقی که گاه مستلزم فداکاری هستند، رابطه برقرار کرد؟

است. با وجود شهرت فراوان این اصطلاح، درک عمومی از آن در بسیاری موارد با سوء برداشت‌هایی همراه بوده است. در بسیاری از تفسیرهای رایج، تنازع بقا به معنای رقابت مستقیم، خشونت و حذف افراد ضعیف‌تر تلقی می‌شود؛ در حالی که داروین این مفهوم را بسیار گسترده‌تر از رقابتی صرف میان افراد تعریف می‌کرد. او تأکید داشت که تنازع بقا شامل تمامی روابطی است که بر احتمال بقا و تولیدمثل موجودات اثرگذارند؛ از رقابت برای منابع گرفته تا همکاری، وابستگی متقابل و سازگاری با محیط (۱).

در زیست‌شناسی تکاملی، تنازع بقا به معنای تلاش موجودات برای بقا در شرایط محدودیت منابع و فشارهای محیطی است. این مفهوم به حتم نیازمند درگیری مستقیم نیست، بلکه هر عاملی که بر موفقیت زیستی اثر بگذارد بخشی از این فرآیند محسوب می‌شود. از این منظر، همکاری درون‌گروهی، تقسیم کار، مراقبت والدینی و حتی رفتارهای نوع‌دوستانه نیز می‌توانند در خدمت موفقیت تکاملی قرار گیرند (۱۹). بنابراین، یکی از نخستین گام‌ها در بازخوانی مفهوم تنازع بقا در جوامع انسانی، فاصله گرفتن از برداشت‌های تقلیل‌گرایانه‌ای است که آن را به رقابتی بی‌امان میان افراد فرو می‌کاهند.

در اواخر قرن نوزدهم، برخی متفکران اجتماعی از جمله هربرت اسپنسر^۳ کوشیدند اصول انتخاب طبیعی را به حوزه‌ی جامعه تعمیم دهند. اسپنسر اصطلاح «بقای اصلح» را مطرح کرد و برخی پیروان او نتیجه گرفتند که نابرابری‌های اجتماعی، فقر و برتری گروه‌های خاص پیامد طبیعی فرآیندهای تکاملی هستند (۲۰). این رویکرد که بعدها تحت عنوان «داروینیسم اجتماعی» شناخته شد، تأثیر عمیقی بر اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم داشت. با این حال، پژوهشگران متعددی نشان داده‌اند که داروینیسم اجتماعی بیش از آنکه مبتنی بر آثار خود داروین باشد، بازتاب ایدئولوژی‌های اقتصادی و سیاسی زمانه خود بوده است (۳).

نقدهای معاصر بر داروینیسم اجتماعی نشان می‌دهد که انتقال مستقیم مفاهیم زیستی به حوزه‌ی اخلاق و سیاست با مشکلات نظری جدی مواجه است. نخست آنکه فرآیندهای تکاملی ماهیتی توصیفی دارند و توضیح می‌دهند که چه رخ داده است، نه اینکه چه باید رخ دهد. دوم آنکه انسان‌ها برخلاف سایر گونه‌ها در قالب نظام‌های فرهنگی، حقوقی و اخلاقی زندگی می‌کنند که رفتار آنها را شکل می‌دهد و محدود می‌کند (۲۱). از این روی، موفقیت در جوامع انسانی تنها تابع توانایی‌های زیستی نیست، بلکه تحت تأثیر آموزش، سرمایه فرهنگی، نهادهای اجتماعی و فرصت‌های ساختاری نیز قرار دارد.

وجود دارد که نشان می‌دهد انسان دارای آمادگی‌های زیستی برای قضاوت‌های اخلاقی است. پژوهش‌های جان‌اتان هایت^۱ نشان داده‌اند که بسیاری از داورهای اخلاقی ابتدا به صورت شهودی و هیجانی شکل می‌گیرند و سپس توسط استدلال‌های عقلانی توجیه می‌شوند (۱۷). این یافته‌ها حاکی از آن است که بخشی از ساختار اخلاقی انسان در نتیجه تاریخ تکاملی او شکل گرفته است. با این حال، همین پژوهش‌ها نشان می‌دهند که فرهنگ، آموزش و نهادهای اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای در جهت‌دهی و اصلاح این گرایش‌های اولیه دارند.

نکته مهم دیگر آن است که جوامع انسانی از طریق نهادهای اخلاقی و حقوقی تلاش می‌کنند برخی گرایش‌های طبیعی مرتبط با بقا را مهار کنند. برای نمونه، تمایل به ترجیح منافع شخصی، جانبداری از گروه خودی یا رقابت بر سر منابع می‌تواند دارای ریشه‌های تکاملی باشد، اما نظام‌های اخلاقی مدرن بر اصولی همچون؛ عدالت، برابری و حقوق بشر، تأکید می‌کنند که گاه مستلزم محدود کردن همین تمایلات هستند. از این منظر، اخلاق را می‌توان نوعی سازوکار فرهنگی دانست که به انسان امکان می‌دهد از محدودیت‌های ناشی از منافع زیستی کوتاه‌مدت فراتر رود و به اهداف جمعی بلندمدت دست یابد (۱۶).

برخی نظریه‌پردازان مانند مایکل توماسلو^۲ معتقدند که اخلاق انسانی حاصل تعامل پیچیده میان تکامل زیستی و تکامل فرهنگی است. از دیدگاه آنان، همکاری گسترده، شکل‌گیری هنجارهای مشترک و ظرفیت قضاوت اخلاقی در بستری از زندگی اجتماعی پیچیده تکامل یافته‌اند و نمی‌توان آنها را تنها به رقابتی ژنتیکی فروکاست (۱۸). در نتیجه، تنش میان بقا و اخلاق نه تضادی مطلق، بلکه نتیجه همزیستی دو سطح متفاوت از سازمان‌یافتگی انسانی است: سطح زیستی که به حفظ و انتقال ژن‌ها مربوط می‌شود و سطح فرهنگی-هنجاری که به سامان‌دهی روابط اجتماعی و تحقق ارزش‌های مشترک می‌پردازد.

می‌توان گفت که گرچه مکانیسم‌های تکاملی بر افزایش شانس بقا و تولیدمثل استوارند، اما همین فرآیندها زمینه‌ی پیدایش همکاری، همدلی و رفتارهای نوع‌دوستانه را نیز فراهم کرده‌اند. با این حال، اخلاق انسانی را نمی‌توان به‌طور کامل به زیست‌شناسی فروکاست، زیرا مشروعیت هنجاری ارزش‌ها از حوزه‌ای فراتر از تبیین‌های تکاملی سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، رابطه‌ی میان بقا و اخلاق را باید نه به‌عنوان تقابل کامل، بلکه به‌مانند تعاملی پیچیده میان ضرورت‌های زیستی و بایسته‌های هنجاری در نظر گرفت.

بازخوانی مفهوم تنازع بقا در بستر جوامع انسانی

مفهوم «تنازع بقا» از بنیادی‌ترین مفاهیم در نظریه‌ی تکامل

1. Jonathan Haidt
2. Michael Tomasello

3. Herbert Spencer

باید آن را در تعامل میان تکامل زیستی و فرهنگی فهمید.

نکته مهم دیگر آن است که بازخوانی مفهوم تنازع بقا می‌تواند در اصلاح برخی سوءبرداشت‌های اخلاقی و سیاسی نیز مؤثر باشد. در طول تاریخ، ایده‌های مبتنی بر رقابت طبیعی گاه برای توجیه استعمار، تبعیض نژادی، نابرابری اقتصادی و سیاست‌های حذف‌گرایانه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. اما یافته‌های جدید علوم تکاملی نشان می‌دهند که همکاری، اعتماد و همبستگی اجتماعی نیز بخشی جدایی‌ناپذیر از میراث تکاملی انسان هستند (۲۵). بنابراین، ارجاع به تکامل نه تنها می‌تواند از رقابت حمایت کند، بلکه می‌تواند مبنایی برای درک اهمیت همکاری و مسئولیت اجتماعی نیز فراهم آورد.

بازخوانی مفهوم تنازع بقا در بستر جوامع انسانی نشان می‌دهد که این مفهوم بسیار پیچیده‌تر از برداشت کلاسیک «رقابت برای حذف دیگری» است. از این روی، درک معاصر از تنازع بقا مستلزم توجه هم‌زمان به ابعاد زیستی، فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی حیات انسانی است؛ ابعادی که در تعامل با یکدیگر مسیر تکامل و توسعه جوامع را شکل می‌دهند.

اخلاق به مانند سازوکار تکاملی یا فراتر از تکامل؟

از مهم‌ترین مباحث در تقاطع زیست‌شناسی تکاملی، فلسفه اخلاق و علوم شناختی، این پرسش است که آیا اخلاق تنها محصول فرآیندهای تکاملی است یا اینکه ماهیتی فراتر از تکامل زیستی دارد؟ این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که پاسخ به آن نه تنها درک ما از منشأ ارزش‌های اخلاقی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه بر نحوه‌ی تبیین مسئولیت اخلاقی، عدالت، حقوق بشر و هنجارهای اجتماعی نیز اثرگذار است. در دهه‌های اخیر، پیشرفت‌های قابل توجه در زیست‌شناسی تکاملی و علوم اعصاب شواهد فراوانی درباره ریشه‌های زیستی رفتارهای اخلاقی فراهم کرده‌اند؛ با این حال، همچنان این پرسش باقی است که آیا منشأ تکاملی اخلاق می‌تواند اعتبار هنجاری آن را نیز توضیح دهد یا خیر.

رویکرد تکاملی به اخلاق بر این فرض استوار است که بسیاری از گرایش‌های اخلاقی انسان در نتیجه انتخاب طبیعی شکل گرفته‌اند. از منظر تکاملی، رفتارهایی که به افزایش بقا و موفقیت تولیدمثلی افراد یا گروه‌ها کمک می‌کنند، در طول زمان تثبیت می‌شوند. از همین رو، احساس همدلی، همکاری، انصاف و نوع‌دوستی می‌توانند به‌عنوان سازوکارهایی در نظر گرفته شوند که در تاریخ تکاملی انسان مزایای انطباقی ایجاد کرده‌اند (۲).

داروین در کتاب *تبار/انسان* بیان می‌کند که غرایز اجتماعی پایه‌های اولیه اخلاق انسانی را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد او، تمایل به همدلی، دلسوزی و مراقبت از دیگران در ابتدا به دلیل ارزش

یافته‌های جدید زیست‌شناسی تکاملی نیز تصویری پیچیده‌تر از تنازع بقا ارائه می‌کنند. نظریه‌ی انتخاب خویشاوندی (۵۶)، نوع‌دوستی متقابل (۷) و تکامل همکاری (۱۷) نشان داده‌اند که همکاری همان اندازه برای تکامل اهمیت دارد که رقابت دارد. در بسیاری از گونه‌ها، از جمله انسان، همکاری نه یک استثنا بلکه یکی از مهم‌ترین راهبردهای بقا محسوب می‌شود. در واقع، توانایی انسان برای تشکیل گروه‌های بزرگ، ایجاد اعتماد متقابل و توسعه‌ی هنجارهای همکاری از عوامل اصلی موفقیت تکاملی او به شمار می‌رود (۴).

در این چارچوب، برخی پژوهشگران استدلال می‌کنند که مفهوم تنازع بقا در جوامع انسانی باید از سطح فردی به سطح جمعی منتقل شود. برای نمونه، کروبوتکین^۱ در کتاب *همکاری دوجانبه* بیان کرد که همکاری و یاری متقابل در طبیعت و جامعه نقشی اساسی در بقا دارند و تمرکز انحصاری بر رقابت، تصویری نارسا از تکامل ارائه می‌دهد (۲۲). هرچند برخی از دیدگاه‌های او در چارچوب زیست‌شناسی مدرن نیازمند بازنگری هستند، اما تأکید وی بر اهمیت همکاری بعدها توسط پژوهش‌های تجربی گسترده تأیید شد.

جوامع شکارگر-گردآورنده^۲ که بخش عمده‌ی تاریخ تکاملی انسان را تشکیل می‌دهند، بر پایه‌ی شبکه‌های پیچیده‌ای از همکاری، تقسیم منابع و حمایت متقابل سازمان یافته بودند (۲۳). در چنین جوامعی، بقای فرد بیشتر به بقای گروه وابسته بود. به همین دلیل، بسیاری از صفات اجتماعی انسان مانند همدلی، عدالت، شرم، احساس گناه و تمایل به مجازات متخلفان را می‌توان سازوکارهایی دانست که برای حفظ انسجام گروهی تکامل یافته‌اند (۱۸).

در جوامع مدرن نیز تنازع بقا شکل‌های جدیدی به خود گرفته است. رقابت اقتصادی، علمی، سیاسی و حرفه‌ای همچنان بخشی از زندگی اجتماعی است، اما این رقابت‌ها در چارچوب قوانین، نهادها و هنجارهای اخلاقی مدیریت می‌شوند. برخلاف محیط طبیعی که در آن انتخاب طبیعی بیشتر بر اساس سازگاری زیستی عمل می‌کند، در جوامع انسانی معیارهای موفقیت متنوع‌تر هستند و شامل عوامل فرهنگی، آموزشی و فناورانه نیز می‌شوند (۱۶). به بیان دیگر، انسان‌ها با ایجاد نهادهای اجتماعی توانسته‌اند بخشی از فشارهای مستقیم تنازع بقا را تعدیل کنند.

افزون بر این، فرآیند «تکامل فرهنگی» سبب شده است که انتقال دانش، ارزش‌ها و فناوری‌ها به اندازه انتقال ژن‌ها در بقای جوامع اهمیت پیدا کند. پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهند که موفقیت انسان بیش از هر گونه دیگری به ظرفیت یادگیری اجتماعی و انتقال فرهنگی وابسته است (۲۴). از این روی، تنازع بقا در جوامع انسانی را نمی‌توان تنها در سطح زیست‌شناختی تحلیل کرد؛ بلکه

بقایای در گروه‌های انسانی تکامل یافته و سپس با رشد توانایی‌های شناختی و زبانی به نظام‌های پیچیده اخلاقی تبدیل شده است (۱). از این دیدگاه، اخلاق نه پدیده‌ای ماورایی بلکه ادامه تکامل غرایز اجتماعی در انسان است.

پژوهش‌های مربوط به تکامل همکاری نشان داده‌اند که بسیاری از ویژگی‌های اخلاقی انسان در زمینه‌ی زندگی گروهی شکل گرفته‌اند. مارتین نوواک^۱ پنج سازوکار اصلی برای تکامل همکاری شامل انتخاب خویشاوندی، نوع‌دوستی متقابل، شهرت، شبکه‌های اجتماعی و انتخاب گروهی را معرفی کرده است (۴). این یافته‌ها نشان می‌دهند که رفتارهای اخلاقی نه در تقابل با تکامل، بلکه در بسیاری از موارد نتیجه مستقیم فرآیندهای تکاملی هستند.

تحقیقات عصب‌شناختی نشان داده‌اند که نواحی خاصی از مغز، از جمله قشر پیش‌پیشانی و آمیگدال، در پردازش تصمیم‌های اخلاقی نقش دارند (۱۱). وجود این زیرساخت‌های عصبی سبب شده برخی پژوهشگران نتیجه بگیرند که اخلاق دست‌کم تا حدی محصول فرآیندهای زیستی و تکاملی است. مطالعات انجام‌شده بر کودکان خردسال نیز نشان می‌دهد که برخی گرایش‌های مرتبط با انصاف و همکاری پیش از آموزش رسمی اخلاق مشاهده می‌شوند (۲۶).

با وجود قدرت تبیینی رویکرد تکاملی، بسیاری از فیلسوفان اخلاق بر این باورند که این رویکرد تنها منشأ اخلاق را توضیح می‌دهد و قادر به تبیین اعتبار هنجاری آن نیست. این تمایز میان «منشأ» و «اعتبار» یکی از مهم‌ترین مباحث فلسفه اخلاق معاصر است. برای نمونه، اینکه احساس همدلی در نتیجه انتخاب طبیعی تکامل یافته است، توجیهی فراهم می‌کند که چرا انسان‌ها همدلی را تجربه می‌کنند، اما توضیح نمی‌دهد که چرا باید بر اساس آن عمل کنند. به بیان دیگر، توصیف فرآیندهای زیستی نمی‌تواند به تنهایی تکلیف اخلاقی ایجاد کند. هیوم بیان می‌کند که نمی‌توان تنها از واقعیت‌های تجربی به نتایج هنجاری رسید (۸).

در برابر رویکردهای زیست‌گرایانه، بسیاری از نظریه‌های فلسفی اخلاق بر این باورند که اخلاق دارای ابعادی است که نمی‌توان آنها را تنها با تکامل زیستی توضیح داد. برای نمونه، نظریه‌های وظیفه‌گرایانه، به‌ویژه اندیشه‌های کانت، اخلاق را مبتنی بر عقلانیت و اصول جهان‌شمول می‌دانند. از دیدگاه کانت ارزش اخلاقی رفتار، از انگیزه‌ی انجام وظیفه نه از پیامدهای زیستی یا تکاملی آن ناشی می‌شود (۱۲).

همچنین نظریه‌های عدالت، حقوق بشر و کرامت انسانی بیشتر بر مبانی هنجاری استوار هستند که فراتر از ملاحظات تکاملی قرار می‌گیرند. برای نمونه، اصل برابری ذاتی انسان‌ها را نمی‌توان تنها از سازوکارهای انتخاب طبیعی استنتاج کرد، زیرا انتخاب طبیعی ذاتاً

نسبت به مفاهیمی مانند عدالت یا حقوق بی‌طرف است. از این روی، بسیاری از فیلسوفان بر این باورند که هرچند تکامل می‌تواند منشأ برخی گرایش‌های اخلاقی را توضیح دهد، اما محتوای هنجاری اخلاق محصول عقلانیت، فرهنگ و تأمل فلسفی است (۲۷).

در سال‌های اخیر، دیدگاه‌های تلفیقی کوشیده‌اند شکاف میان زیست‌شناسی و فلسفه اخلاق را کاهش دهند. این رویکردها اخلاق را نتیجه تعامل پیچیده میان تکامل زیستی و تکامل فرهنگی می‌دانند. بر اساس نظریه هم‌تکاملی ژن-فرهنگ، بسیاری از هنجارهای اخلاقی در بستر تعامل میان ظرفیت‌های زیستی و محیط‌های فرهنگی شکل گرفته‌اند (۱۶).

توماسلو بیان می‌کند که اخلاق انسانی از همکاری‌های اجتماعی گسترده‌ای سرچشمه گرفته است که در طول تکامل فرهنگی توسعه یافته‌اند. از نگاه او، انسان‌ها نه تنها برای همکاری تکامل یافته‌اند، بلکه توانایی ایجاد هنجارهای مشترک، قضاوت درباره‌ی رفتار دیگران و احساس تعهد نسبت به قواعد جمعی را نیز کسب کرده‌اند (۱۸). در این چارچوب، اخلاق تنها محصول ژن‌ها و عوامل زیستی نیست، بلکه برآیندی از تعامل مستمر میان طبیعت و فرهنگ به حساب می‌آید.

بررسی دیدگاه‌های مختلف نشان می‌دهد که اخلاق را نمی‌توان به‌طور کامل به یکی از دو حوزه‌ی زیست‌شناسی یا فلسفه فروکاست. شواهد تکاملی، شناختی و عصب‌شناختی به‌خوبی نشان می‌دهند که بسیاری از گرایش‌های اخلاقی انسان دارای ریشه‌های زیستی‌اند و در فرآیند انتخاب طبیعی شکل گرفته‌اند. با این حال، تبیین منشأ تکاملی اخلاق به‌تنهایی برای توجیه اعتبار هنجاری آن کافی نیست. مفاهیمی چون عدالت، مسئولیت، کرامت انسانی و الزام اخلاقی نیازمند تحلیل‌هایی هستند که فراتر از چارچوب زیست‌شناختی قرار می‌گیرند. از این روی، دیدگاه‌های معاصر بیش از پیش به سمت رویکردی تلفیقی حرکت کرده‌اند که اخلاق را حاصل تعامل میان ظرفیت‌های تکاملی، فرآیندهای شناختی، نهادهای فرهنگی و تأمل عقلانی می‌دانند.

محدودیت‌های رویکرد زیست‌گرایانه در تبیین اخلاق انسانی

رویکرد زیست‌گرایانه در تبیین اخلاق انسانی بر این فرض استوار است که رفتارها، ارزش‌ها و قضاوت‌های اخلاقی را می‌توان بر اساس سازوکارهای زیستی، ژنتیکی و تکاملی توضیح داد. این رویکرد به‌ویژه پس از گسترش نظریه‌ی تکامل، جامعه‌شناسی زیستی و روان‌شناسی تکاملی، جایگاه مهمی در مطالعات مربوط به منشأ اخلاق پیدا کرد. پژوهش‌های متعدد نشان داده‌اند که بسیاری از ویژگی‌های اخلاقی انسان، از جمله همدلی، همکاری، انصاف و نوع‌دوستی، دارای زیرساخت‌های زیستی و تکاملی هستند (۲، ۱۰).

نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری اخلاق دارند و نمی‌توان همه آنها را به عوامل زیستی تقلیل داد.

از منظر تکامل فرهنگی نیز شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد بسیاری از هنجارهای اخلاقی با سرعتی بسیار بیشتر از آنچه فرآیندهای ژنتیکی امکان‌پذیر می‌سازند تغییر می‌کنند. نظریه‌ی هم‌تکاملی ژن و فرهنگ که توسط پژوهشگران توسعه یافته است، تأکید می‌کند که رفتارهای انسانی نتیجه تعامل میان عوامل زیستی و فرهنگی هستند (۱۶). در این چارچوب، فرهنگ نه تنها بازتاب زیست‌شناسی، بلکه نیرویی مستقل و تأثیرگذار در شکل‌دهی رفتارهای اخلاقی محسوب می‌شود.

از دیگر محدودیت‌های مهم رویکرد زیست‌گرایانه، دشواری تبیین رفتارهای اخلاقی فداکارانه و جهان‌شمول است. بسیاری از نظام‌های اخلاقی انسان را به حمایت از گروه‌های دوردست، کمک به افراد ناشناس، دفاع از حقوق انسان‌ها بدون توجه به خویشاوندی یا منفعت شخصی و حتی ایثار کامل برای آرمان‌های اخلاقی فرا می‌خوانند. چنین رفتارهایی به‌سادگی در چارچوب منافع ژنتیکی یا بقای فردی قابل توضیح نیستند. برای نمونه، فعالیت‌های بشردوستانه بین‌المللی، دفاع از حقوق نسل‌های آینده یا حمایت از گونه‌های در معرض انقراض اغلب فراتر از منافع مستقیم تکاملی قرار می‌گیرند (۲۸). این موارد نشان می‌دهند که انسان قادر است دایره‌ی ملاحظات اخلاقی خود را بسیار فراتر از محدوده‌ای که تنها توسط انتخاب طبیعی تعیین شده است، گسترش دهد.

افزون بر این، رویکرد زیست‌گرایانه در تبیین نقش عقلانیت و تأمل اخلاقی با چالش مواجه است. بسیاری از نظریه‌های فلسفه اخلاق، به‌ویژه سنت عقل‌گرایانه، بر این باورند که انسان‌ها قادرند از طریق استدلال، نقد و بازاندیشی، هنجارهای اخلاقی خود را اصلاح کنند. نظریه‌ی اخلاقی کانت نمونه‌ی برجسته‌ای از این دیدگاه است. کانت بر این باور بود که الزام اخلاقی از توانایی عقل عملی برای وضع قواعد جهان‌شمول و نه از تمایلات طبیعی یا منافع زیستی، ناشی می‌شود (۱۲). اگرچه پژوهش‌های شناختی نشان داده‌اند که هیجان‌ها و شهودها در تصمیم‌گیری اخلاقی نقش مهمی دارند، اما نقش استدلال آگاهانه و نقد عقلانی نیز غیرقابل انکار است (۲۹).

محدودیت دیگر به خطر جبرگرایی زیستی مربوط می‌شود. برخی تفسیرهای افراطی از زیست‌گرایی ممکن است این تصور را ایجاد کنند که رفتارهای اخلاقی انسان بی‌چون و چرا توسط ژن‌ها یا سازوکارهای تکاملی تعیین می‌شوند. چنین دیدگاهی می‌تواند مسئولیت اخلاقی، اختیار و امکان تغییر رفتار را تضعیف کند. در مقابل، پژوهش‌های معاصر نشان می‌دهند که رفتار انسانی حاصل تعامل پیچیده میان ژنتیک، محیط، فرهنگ، آموزش و انتخاب‌های فردی است (۲۱). بنابراین، فروکاستن اخلاق به زیست‌شناسی نه

با وجود این، بسیاری از فیلسوفان، جامعه‌شناسان و حتی برخی زیست‌شناسان تکاملی بر این باورند که تبیین اخلاق انسانی تنها بر پایه عوامل زیستی با محدودیت‌های نظری و تجربی مهمی مواجه است. به همین دلیل، اگرچه رویکرد زیست‌گرایانه در شناخت منشأ برخی گرایش‌های اخلاقی نقش مهمی ایفا می‌کند، اما به‌تنهایی نمی‌تواند پیچیدگی نظام‌های اخلاقی انسانی را توضیح دهد.

نخستین محدودیت اساسی رویکرد زیست‌گرایانه به تمایز میان منشأ و اعتبار اخلاق مربوط می‌شود. زیست‌شناسی تکاملی می‌تواند توضیح دهد که برخی گرایش‌های اخلاقی چگونه در فرآیند انتخاب طبیعی شکل گرفته‌اند، اما نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که چرا رفتاری از نظر اخلاقی درست یا نادرست است. برای نمونه، اگر همدلی در طول تکامل به دلیل افزایش همکاری و بقای گروهی گسترش یافته باشد، این توضیح تنها می‌تواند منشأ این ویژگی را روشن می‌کند، نه اینکه چرا افراد باید بر اساس آن عمل کنند. این مسئله به شکاف معروف میان «هست» و «باید» بازمی‌گردد که نخستین بار توسط هیوم مطرح شد. هیوم استدلال می‌کرد که نمی‌توان از گزاره‌های توصیفی درباره‌ی واقعیت‌های جهان، به‌طور منطقی گزاره‌های هنجاری درباره‌ی آنچه باید انجام شود استخراج کرد (۸). از این چشم‌انداز، حتی کامل‌ترین تبیین‌های زیستی نیز نمی‌توانند به‌تنهایی بنیان بایسته‌های اخلاقی را فراهم کنند.

محدودیت دوم به مسئله «مغالطه طبیعت‌گرایانه» مربوط می‌شود. مور^۱ در اثر کلاسیک خود اصول اخلاق استدلال کرد که مفاهیم اخلاقی را نمی‌توان به ویژگی‌های طبیعی فروکاست. به باور او، تلاش برای تعریف مفاهیمی مانند «خوبی» بر اساس ویژگی‌های زیستی، روان‌شناختی یا طبیعی نوعی خطای منطقی محسوب می‌شود (۹). این نقد اهمیت ویژه‌ای در بحث اخلاق تکاملی دارد، زیرا نشان می‌دهد که حتی اگر رفتاری دارای منشأ طبیعی باشد، این امر بایست آن رفتار را از نظر اخلاقی موجه نمی‌سازد. برای نمونه، رقابت، خشونت یا جانبداری از خویشاوندان ممکن است دارای ریشه‌های تکاملی باشند، اما این واقعیت به‌تنهایی نمی‌تواند مشروعیت اخلاقی آنها را اثبات کند.

محدودیت سوم به تنوع فرهنگی گسترده نظام‌های اخلاقی مربوط می‌شود. اگر اخلاق تنها محصول تکامل زیستی بود، انتظار می‌رفت جوامع انسانی دارای نظام‌های اخلاقی کمابیش مشابهی باشند. در حالی که مطالعات انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی نشان می‌دهند که ارزش‌ها، هنجارها و قواعد اخلاقی در فرهنگ‌های مختلف تفاوت‌های قابل توجهی دارند (۱۵). برای نمونه، نگرش‌ها نسبت به عدالت، آزادی، خانواده، مسئولیت اجتماعی، مجازات و حتی مفهوم فضیلت در جوامع مختلف متفاوت است. این تنوع نشان می‌دهد که فرهنگ، تاریخ، دین، آموزش و ساختارهای اجتماعی

از یک تقابل ساده است و می‌توان از امکان نوعی هم‌گرایی و آشتی میان آنها سخن گفت.

نخستین گام در این آشتی، بازنگری در برداشت سنتی از تکامل است. در بسیاری از تفسیرهای عمومی، تکامل با رقابت بی‌رحمانه و حذف ضعیف‌ترها مترادف دانسته می‌شود، اما زیست‌شناسی تکاملی معاصر نشان داده است که همکاری نیز یکی از مهم‌ترین پیامدهای فرآیندهای تکاملی است. از زمان انتشار آثار داروین، مشخص بود که غرایز اجتماعی نقش مهمی در زندگی انسان و سایر گونه‌های اجتماعی دارند. داروین در کتاب تبار انسان بیان کرد که احساس همدردی، دلسوزی و همکاری بخشی از میراث تکاملی انسان هستند و در شکل‌گیری اخلاق نقش اساسی ایفا می‌کنند (۲). بنابراین، برخلاف برخی برداشت‌های تقلیل‌گرایانه، نظریه‌ی تکامل از آغاز ظرفیت تبیین منشأ برخی رفتارهای اخلاقی را در اختیار داشت.

پیشرفت‌های بعدی در زیست‌شناسی تکاملی این دیدگاه را تقویت کردند. نظریه‌ی انتخاب خویشاوندی که توسط هیملتون مطرح شد، نشان داد که رفتارهای ایثارگرانه نسبت به خویشاوندان می‌توانند از منظر تکاملی سودمند باشند، زیرا به بقای ژن‌های مشترک کمک می‌کنند (۶۵). همچنین «نظریه‌ی نوع‌دوستی متقابل ترور» توضیح داد که همکاری میان افراد غیرخویشاوند نیز در شرایط خاص می‌تواند مزیت تکاملی داشته باشد (۷). این نظریه‌ها نشان دادند که رفتارهای اخلاقی به حتم در تعارض با انتخاب طبیعی قرار ندارند، بلکه در بسیاری از موارد خود محصول آن هستند.

گام مهم دیگر در این زمینه، مطالعات مربوط به تکامل همکاری است. پژوهش‌های نوواک نشان داده‌اند که همکاری یکی از نیروهای اساسی تکامل در کنار جهش و انتخاب طبیعی است. وی پنج سازوکار اصلی برای تکامل همکاری شامل انتخاب خویشاوندی، نوع‌دوستی متقابل، شهرت، شبکه‌های اجتماعی و انتخاب گروهی را معرفی کرده است (۴). این یافته‌ها نشان می‌دهند که بقای انسان نه تنها بر رقابت، بلکه بر توانایی ایجاد روابط مبتنی بر همکاری و حفظ انسجام اجتماعی استوار بوده است. در نتیجه، بسیاری از ارزش‌های اخلاقی مانند اعتماد، انصاف و مسئولیت‌پذیری را می‌توان به‌عنوان سازوکارهایی در نظر گرفت که موفقیت گروه‌های انسانی را افزایش داده‌اند.

محدودیت‌های زیست‌شناسی تکاملی بایست مانعی برای آشتی میان تکامل و اخلاق تلقی نمی‌شود. بسیاری از نظریه‌پردازان معاصر بر این باورند که تکامل زیستی پیش زمینه‌ی پیدایش اخلاق را فراهم کرده و سپس فرهنگ، زبان و عقلانیت انسانی این ظرفیت‌ها را گسترش داده‌اند. در این چارچوب، اخلاق محصول تعامل میان طبیعت و فرهنگ است. نظریه‌ی هم‌تکاملی ژن و

تنها از نظر علمی نارساست، بلکه ممکن است پیامدهای فلسفی و اجتماعی چالش برانگیزی نیز در بر داشته باشد.

تجربه‌ی تاریخی نیز محدودیت‌های رویکرد زیست‌گرایانه را آشکار کرده است. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، برخی جریان‌های فکری با استناد به برداشت‌های خاصی از تکامل، نابرابری اجتماعی، استعمار، تبعیض نژادی و سیاست‌های اصلاح نژادی را توجیه می‌کردند. این رویکردها که بعدها تحت عنوان داروینیسم اجتماعی شناخته شدند، نشان دادند که انتقال مستقیم مفاهیم زیستی به حوزه اخلاق و سیاست می‌تواند به سوءاستفاده‌های نظری و عملی منجر شود (۳). این تجربه تاریخی ضرورت تمایز میان تبیین علمی و توجیه اخلاقی را برجسته می‌کند.

امروزه بسیاری از پژوهشگران رویکردی تلفیقی را ترجیح می‌دهند که در آن اخلاق نتیجه تعامل چندین سطح از عوامل زیستی، شناختی، فرهنگی و اجتماعی تلقی می‌شود. در این دیدگاه، تکامل زیستی ظرفیت‌هایی مانند همدلی، همکاری و حساسیت به هنجارها را فراهم کرده است، اما محتوای اخلاقی این ظرفیت‌ها در بستر فرهنگ، زبان، آموزش و نهادهای اجتماعی شکل می‌گیرد (۱۸). بنابراین، زیست‌شناسی شرط لازم برای پیدایش اخلاق است، اما شرط کافی برای تبیین کامل آن محسوب نمی‌شود.

رویکرد زیست‌گرایانه سهم مهمی در فهم منشأ برخی گرایش‌های اخلاقی انسان داشته و نشان داده است که اخلاق به طور کامل جدا از تاریخ تکاملی بشر نیست. با این حال، این رویکرد با محدودیت‌های مهمی از جمله ناتوانی در تبیین اعتبار هنجاری اخلاق، نادیده گرفتن تنوع فرهنگی، دشواری توضیح رفتارهای جهان‌شمول اخلاقی، کم‌توجهی به نقش عقلانیت و خطر جبرگرایی زیستی مواجه است. از این روی، تبیین جامع اخلاق انسانی نیازمند رویکردی میان‌رشته‌ای است که همزمان به ابعاد زیستی، روان‌شناختی، فرهنگی، اجتماعی و فلسفی توجه کند.

امکان تعامل میان تکامل زیستی و اخلاق انسانی

یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها در مطالعات میان‌رشته‌ای مربوط به تکامل و اخلاق این است که آیا میان مکانیسم‌های تکامل زیستی و نظام‌های اخلاقی انسانی تعارضی بنیادین وجود دارد یا اینکه می‌توان نوعی سازگاری و آشتی میان این دو حوزه برقرار کرد. در نخستین مواجهه، به نظر می‌رسد که اصول انتخاب طبیعی بر رقابت، تنازع بقا و موفقیت تولیدمثلی استوارند، در حالی که اخلاق انسانی بر ارزش‌هایی همچون؛ همدلی، عدالت، نوع‌دوستی، همکاری و حمایت از افراد آسیب‌پذیر تأکید می‌کند. همین تفاوت ظاهری سبب شده است که برخی اندیشمندان، اخلاق را نقطه مقابل منطق تکاملی تلقی کنند. با این حال، پژوهش‌های چند دهه اخیر نشان داده‌اند که رابطه میان تکامل و اخلاق بسیار پیچیده‌تر

انتخاب طبیعی شکل گرفته باشند (۲). این دیدگاه زمینه‌ساز پیدایش مطالعاتی شد که اخلاق را نه پدیده‌ای مستقل از طبیعت، بلکه امتداد فرآیندهای تکاملی در انسان تلقی می‌کردند.

پژوهش‌های بعدی در زیست‌شناسی رفتاری و جامعه‌زیست‌شناسی این ایده را توسعه دادند. نظریه‌ی انتخاب خویشاوندی نشان داد که رفتارهای نوع‌دوستانه می‌توانند از طریق افزایش بقای خویشاوندان دارای ژن‌های مشترک تکامل یابند (۵۶). همچنین نظریه‌ی نوع‌دوستی متقابل توضیح داد که همکاری میان افراد غیرخویشاوند نیز در شرایط خاص می‌تواند مزیت تکاملی داشته باشد (۷). این یافته‌ها نشان دادند که بسیاری از رفتارهایی که در نظام‌های اخلاقی ارزشمند تلقی می‌شوند، دارای بنیان‌های زیستی قابل شناسایی هستند.

با این حال، تبیین اخلاق تنها بر اساس زیست‌شناسی با محدودیت‌های جدی مواجه شد. تفاوت‌های گسترده‌ی اخلاقی میان جوامع مختلف نشان می‌داد که فرهنگ نقش تعیین‌کننده‌ی در شکل‌گیری ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی دارد. انسان‌شناسان فرهنگی از جمله کلیفورد گیرتز^۱ تأکید کردند که انسان موجودی است که در شبکه‌های معنایی و نمادین زندگی می‌کند و رفتارهای او بدون توجه به بستر فرهنگی قابل فهم نیستند (۳۰). از این دیدگاه، هرچند زیست‌شناسی ظرفیت‌های ابتدایی اخلاق را فراهم می‌کند، اما محتوای اخلاقی این ظرفیت‌ها در قالب فرهنگ شکل می‌گیرد.

اهمیت فرهنگ در تبیین اخلاق به ویژه در مطالعات تطبیقی آشکار شده است. پژوهش‌های انسان‌شناختی نشان می‌دهند که مفاهیمی مانند: عدالت، مسئولیت، فضیلت، آزادی و حتی مفهوم «خیر» در جوامع مختلف معانی متفاوتی دارند (۱۵). برای نمونه، در برخی فرهنگ‌ها ارزش‌های جمع‌گرایانه و مسئولیت نسبت به گروه اهمیت بیشتری دارند، در حالی که در برخی دیگر استقلال فردی و حقوق شخصی در مرکز نظام اخلاقی قرار می‌گیرند. این تنوع فرهنگی نشان می‌دهد که اخلاق تنها بازتابی از سازوکارهای زیستی نیست، بلکه تحت تأثیر فرآیندهای تاریخی، اجتماعی و نمادین قرار دارد.

یکی از مهم‌ترین چارچوب‌های نظری برای پیوند دادن زیست‌شناسی و فرهنگ، نظریه‌ی «هم‌تکاملی ژن و فرهنگ» است. این نظریه استدلال می‌کند که تکامل انسان حاصل تعامل مداوم میان فرآیندهای ژنتیکی و فرهنگی است (۱۶). بر اساس این دیدگاه، فرهنگ نه تنها محصول زیست‌شناسی است، بلکه می‌تواند بر مسیر تکامل زیستی تأثیر بگذارد. برای نمونه، گسترش همکاری‌های اجتماعی، تقسیم کار و انتقال دانش فرهنگی شرایطی را ایجاد کرده است که برخی ویژگی‌های شناختی و اجتماعی انسان تحت فشارهای

فرهنگ نشان می‌دهد که بسیاری از هنجارهای اخلاقی در نتیجه‌ی تعامل مستمر میان فرآیندهای زیستی و فرهنگی شکل گرفته‌اند (۱۶). بر اساس این دیدگاه، تکامل فرهنگی توانسته است دامنه‌ی همکاری و مسئولیت اخلاقی را بسیار فراتر از محدودیت‌های اولیه‌ی زیستی گسترش دهد.

در نهایت، آشتی میان تکامل زیستی و اخلاق انسانی زمانی امکان‌پذیر می‌شود که از دو افراط پرهیز شود: از یک سو فروکاستن اخلاق به زیست‌شناسی و از سوی دیگر نادیده گرفتن بنیان‌های تکاملی اخلاق. رویکرد نخست نمی‌تواند اعتبار هنجاری ارزش‌های اخلاقی را توضیح دهد و رویکرد دوم نیز از تبیین منشأ بسیاری از گرایش‌های اخلاقی ناتوان است. دیدگاه‌های معاصر بیش از پیش به سمت رویکردی تلفیقی حرکت کرده‌اند و اخلاق را محصول تعامل پویا میان فرآیندهای تکاملی، ساختارهای شناختی، نهادهای فرهنگی و تأمل عقلانی می‌دانند. در این چارچوب، اخلاق نه در تقابل با تکامل، بلکه به‌عنوان یکی از پیچیده‌ترین دستاوردهای آن فهمیده می‌شود؛ دستاوردی که به انسان امکان داده است از محدودیت‌های منافع فردی فراتر رود و اشکال گسترده‌ای از همکاری، همبستگی و مسئولیت اخلاقی را پدید آورد.

ابعاد میان‌رشته‌ای رابطه تکامل، فرهنگ و اخلاق

رابطه‌ی میان تکامل، فرهنگ و اخلاق از پیچیده‌ترین و در عین حال پربارترین حوزه‌های پژوهشی در علوم انسانی و زیستی معاصر است. در گذشته، مطالعه اخلاق در قلمرو فلسفه قرار داشت و منشأ ارزش‌های اخلاقی بیشتر در عقل، دین یا قراردادهای اجتماعی جستجو می‌شد. با پیدایش نظریه‌ی تکامل در قرن نوزدهم و گسترش علوم رفتاری و شناختی در قرن بیستم، این دیدگاه به چالش کشیده شد و پژوهشگران کوشیدند نقش فرآیندهای زیستی و تکاملی را در شکل‌گیری رفتارهای اخلاقی توضیح دهند. در دهه‌های اخیر نیز گسترش انسان‌شناسی تکاملی، روان‌شناسی اخلاق، علوم اعصاب، جامعه‌شناسی فرهنگی و نظریه‌ی هم‌تکاملی ژن و فرهنگ سبب شده است که مطالعه‌ی اخلاق به حوزه‌ای میان‌رشته‌ای تبدیل شود که در آن هیچ رشته‌ای به تنهایی قادر به ارائه تبیینی جامع از اخلاق انسانی نیست. از این منظر، اخلاق را باید محصول تعامل چندلایه میان عوامل زیستی، شناختی، فرهنگی و اجتماعی دانست؛ تعاملی که در طول تاریخ تکاملی و فرهنگی بشر شکل گرفته است.

نقطه‌ی آغاز این بحث در زیست‌شناسی تکاملی قرار دارد. نظریه‌ی انتخاب طبیعی نشان داد که بسیاری از ویژگی‌های رفتاری موجودات زنده در نتیجه‌ی فرآیندهای انطباقی تکامل یافته‌اند. داروین در کتاب «تبار انسان» بیان کرد که غرایز اجتماعی مانند؛ همدلی، دلسوزی و تمایل به همکاری نیز می‌توانند تحت تأثیر

انتخابی جدید قرار گیرند.

مطالعات علوم شناختی نیز بُعد دیگری به این بحث افزوده‌اند. پژوهشگران این حوزه نشان داده‌اند که قضاوت‌های اخلاقی حاصل تعامل میان فرآیندهای شناختی، هیجانی و اجتماعی هستند. هایت در نظریه‌ی «شهودگرایی اجتماعی» استدلال می‌کند که بسیاری از داوری‌های اخلاقی ابتدا به صورت شهودی و هیجانی شکل می‌گیرند و سپس توسط استدلال‌های عقلانی توجیه می‌شوند (۱۷). این یافته‌ها نشان می‌دهند که اخلاق را نمی‌توان تنها به محاسبات عقلانی یا بایسته‌های فرهنگی فروکاست؛ بلکه ساختارهای شناختی تکامل یافته نیز در آن نقش دارند.

همزمان، علوم اعصاب تلاش کرده‌اند زیربناهای عصبی رفتارهای اخلاقی را شناسایی کنند. پژوهش‌های تصویربرداری مغزی نشان داده‌اند که قضاوت‌های اخلاقی با فعالیت شبکه‌های عصبی مرتبط با همدلی، هیجان، تصمیم‌گیری و کنترل شناختی همراه هستند (۱۱). این یافته‌ها نشان می‌دهند که اخلاق دارای زیرساخت‌های زیستی مشخصی است، اما نحوه‌ی فعال شدن و جهت‌گیری این سازوکارها تحت تأثیر یادگیری اجتماعی و فرهنگی قرار دارد. به بیان دیگر، مغز انسان ظرفیت‌های اخلاقی را فراهم می‌کند، اما فرهنگ تعیین می‌کند که این ظرفیت‌ها چگونه به کار گرفته شوند.

از منظر جامعه‌شناسی نیز اخلاق بخشی از نظام تنظیم‌کننده‌ی روابط اجتماعی محسوب می‌شود. جامعه‌شناسان کلاسیکی مانند درکهایم^۱ اخلاق را از مهم‌ترین ابزارهای حفظ انسجام اجتماعی می‌دانستند. از نظر دورکهایم، ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی از طریق فرآیند اجتماعی شدن به افراد منتقل می‌شوند و نقش مهمی در تداوم نظم اجتماعی دارند (۳۱). این دیدگاه بر این نکته تأکید می‌کند که اخلاق تنها پدیده‌ای فردی یا زیستی نیست، بلکه کارکردی اجتماعی نیز دارد.

در دهه‌های اخیر، روان‌شناسی تکاملی و انسان‌شناسی تکاملی کوشیده‌اند میان این سطوح مختلف تحلیل پیوند برقرار کنند. پژوهش‌های توماسلو نشان می‌دهد که اخلاق انسانی در بستر همکاری‌های اجتماعی پیچیده تکامل یافته است. از دیدگاه او، توانایی انسان برای شکل‌دهی اهداف مشترک، درک دیدگاه دیگران و پایبندی به هنجارهای جمعی، نقش مهمی در پیدایش نظام‌های اخلاقی داشته است (۱۸). در این چارچوب، اخلاق نتیجه تعامل سه سطح است: ظرفیت‌های زیستی تکامل یافته، فرآیندهای شناختی و یادگیری فرهنگی.

از منظر فلسفه اخلاق نیز یافته‌های علوم تجربی اهمیت فزاینده‌ای پیدا کرده‌اند. اگرچه فیلسوفان همچنان تأکید می‌کنند که اعتبار هنجاری ارزش‌ها را نمی‌توان تنها از واقعیت‌های زیستی استخراج کرد، اما بسیاری از آنان باور دارند که شناخت منشأ تکاملی و

فرهنگی اخلاق می‌تواند در فهم بهتر ماهیت آن مؤثر باشد (۳۲). به بیانی دیگر، فلسفه‌ی اخلاق امروز بیش از گذشته از یافته‌های زیست‌شناسی، روان‌شناسی و انسان‌شناسی بهره می‌گیرد و در عین حال می‌کوشد پرسش‌های مربوط به بایسته‌های اخلاقی، عدالت و ارزش را بررسی کند.

رابطه‌ی میان تکامل، فرهنگ و اخلاق را نمی‌توان در چارچوب رشته علمی واحدی توضیح داد. زیست‌شناسی منشأ برخی ظرفیت‌های اخلاقی را روشن می‌کند؛ روان‌شناسی و علوم اعصاب سازوکارهای شناختی و هیجانی آنها را توضیح می‌دهند؛ انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی نقش فرهنگ و نهادهای اجتماعی را آشکار می‌سازند؛ و فلسفه‌ی اخلاق به بررسی اعتبار هنجاری این پدیده‌ها می‌پردازد. از این روی، اخلاق انسانی را باید محصول فرآیندی چندسطحی و میان‌رشته‌ای دانست که در آن تکامل زیستی، تکامل فرهنگی، ساختارهای شناختی و نظام‌های اجتماعی به صورت متقابل بر یکدیگر اثر گذارند. چنین رویکردی تصویری جامع‌تر از اخلاق ارائه می‌دهد و امکان درک عمیق‌تر رابطه‌ی پیچیده میان طبیعت انسانی، فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی را فراهم می‌سازد.

نتیجه‌گیری

بررسی رابطه‌ی میان مکانیسم‌های تکاملی تنازع بقا و نظام‌های اخلاقی در جوامع انسانی نشان می‌دهد که این دو حوزه نه در قالب تقابلی مطلق، بلکه در چارچوب تعاملی پیچیده، پویا و چندلایه قابل فهم هستند. اگرچه نظریه تکامل در نگاه نخست بر رقابت، بقا و موفقیت تولیدمثلی تأکید دارد و اخلاق انسانی بر ارزش‌هایی چون؛ عدالت، همدلی، همکاری، ایثار و مسئولیت‌پذیری استوار است، اما تحلیل‌های معاصر در زیست‌شناسی تکاملی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی و فلسفه‌ی اخلاق نشان می‌دهند که این دو قلمرو بیش از آنکه در تعارض باشند، در فرآیندی طولانی از هم‌تکاملی و تأثیر متقابل شکل گرفته‌اند.

یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهند که مفهوم «تنازع بقا» در جوامع انسانی را نمی‌توان تنها به معنای رقابت فردی برای حذف رقیب یا کسب برتری تفسیر کرد. برخلاف برخی برداشت‌های ساده‌انگارانه و تاریخی از نظریه‌ی تکامل، بقای انسان در طول تاریخ بیش از هر چیز به توانایی او در ایجاد شبکه‌های همکاری، اعتماد متقابل و نظم اجتماعی وابسته بوده است. در واقع، انسان نه تنها به عنوان موجودی رقابت‌گر، بلکه به عنوان موجودی همکاری‌جو و هنجارپذیر توانسته است مسیر تکامل خود را طی کند. از این منظر، بسیاری از ارزش‌های اخلاقی را می‌توان به عنوان سازوکارهایی برای مدیریت تعارض‌های درون‌گروهی و تضمین بقای جمعی تفسیر کرد.

از منظر میان‌رشته‌ای، مهم‌ترین دستاورد این پژوهش آن است که هیچ‌یک از رویکردهای زیستی، فرهنگی، روان‌شناختی یا فلسفی به‌تنهایی قادر به تبیین کامل اخلاق انسانی نیستند. اخلاق پدیده‌ای چندبعدی است که در آن فرآیندهای تکاملی، ساختارهای شناختی، تجربه‌های فرهنگی، روابط اجتماعی و تأملات عقلانی به‌صورت هم‌زمان و متقابل نقش‌آفرینی می‌کنند. بنابراین، فهم دقیق اخلاق مستلزم عبور از مرزهای سنتی رشته‌ها و حرکت به سوی رویکردی تلفیقی و میان‌رشته‌ای است.

می‌توان گفت که بزرگ‌ترین دستاورد تکامل انسانی نه تنها توانایی رقابت، بلکه توانایی فراتر رفتن از منطق صرف رقابت بوده است. اخلاق را می‌توان از برجسته‌ترین نمودهای این فراروی دانست؛ پدیده‌ای که اگرچه ریشه در تاریخ طبیعی انسان دارد، اما در مسیر تحول خود به عرصه‌ای از خودآگاهی، مسئولیت‌پذیری و انتخاب آگاهانه وارد شده است. انسان موجودی است که از دل تنازع بقا برخاسته، اما توانسته است ارزش‌هایی را بیافریند که گاه در برابر منافع آنی بقا قرار می‌گیرند. از این منظر، اخلاق نه نفی تکامل، بلکه پیچیده‌ترین و انسانی‌ترین صورت تکامل است؛ مرحله‌ای که در آن طبیعت به فرهنگ، غریزه به مسئولیت و بقا به معنا تبدیل می‌شود.

بر این اساس، آینده پژوهش در حوزه‌ی اخلاق و تکامل نیز در گرو توسعه مطالعات میان‌رشته‌ای خواهد بود؛ مطالعاتی که بتوانند با بهره‌گیری هم‌زمان از زیست‌شناسی، علوم شناختی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه، تصویری جامع‌تر از ماهیت اخلاق انسانی ارائه دهند و به فهم بهتر جایگاه انسان در پیوند میان طبیعت، فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی کمک کنند.

با این حال، بررسی مبانی نظری اخلاق نشان داد که فروکاستن اخلاق به زیست‌شناسی با محدودیت‌های جدی مواجه است. زیست‌شناسی تکاملی می‌تواند منشأ برخی گرایش‌های اخلاقی مانند؛ همدلی، انصاف، نوع‌دوستی و همکاری را توضیح دهد، اما قادر نیست به پرسش‌های هنجاری بنیادین پاسخ دهد؛ پرسش‌هایی از این دست که چرا یک رفتار باید اخلاقی تلقی شود یا چه معیاری برای داوری درباره‌ی درستی و نادرستی اعمال وجود دارد. شکاف میان تبیین علمی و توجیه اخلاقی نشان می‌دهد که اخلاق انسانی واجد ابعادی است که فراتر از الزامات تنها زیستی قرار می‌گیرند.

در همین راستا، نقش فرهنگ به‌عنوان حلقه واسط میان طبیعت و اخلاق اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. فرهنگ بستری است که در آن ظرفیت‌های زیستی انسان به هنجارها، ارزش‌ها و نهادهای اخلاقی تبدیل می‌شوند. انسان نه تنها وارث ژن‌ها، بلکه وارث سنت‌ها، زبان‌ها، نمادها و نظام‌های معنایی نیز هست. از این روی، اخلاق را باید حاصل تعامل مداوم میان میراث زیستی و میراث فرهنگی دانست؛ تعاملی که در قالب فرآیند هم‌تکاملی ژن و فرهنگ، به پیدایش جوامع پیچیده انسانی انجامیده است.

همچنین بررسی تنش میان منافع فردی و خیر جمعی نشان داد که بخش مهمی از تاریخ اخلاق را می‌توان تلاشی برای ایجاد تعادل میان این دو قطب دانست. از یک سو، انسان دارای گرایش‌های طبیعی برای حفظ منافع فردی و بقای شخصی است و از سوی دیگر، زندگی اجتماعی او مستلزم رعایت قواعدی است که گاه محدودکننده منافع کوتاه‌مدت فردی هستند. نظام‌های اخلاقی در واقع پاسخ فرهنگی و هنجاری بشر به این تعارض بنیادین محسوب می‌شوند و امکان همزیستی پایدار در گروه‌های انسانی را فراهم می‌آورند.

منابع

1. Darwin, C. (2009). *On the origin of species*. Harvard University Press. (Original work published 1859)
2. Darwin, C. (1871). *The descent of man, and selection in relation to sex*. 1st edition, John Murray.
3. Hofstadter, R. (1944). *Social Darwinism in American thought*. Beacon Press.
4. Nowak, M. A. (2006). Five rules for the evolution of cooperation. *Science*, 314(5805), 1560–1563. <https://doi.org/10.1126/science.1133755>
5. Hamilton, W. D. (1964a). The genetical evolution of social behaviour I. *Journal of Theoretical Biology*, 7(1), 1–16. [https://doi.org/10.1016/0022-5193\(64\)90038-4](https://doi.org/10.1016/0022-5193(64)90038-4)
6. Hamilton, W. D. (1964b). The genetical evolution of social behaviour II. *Journal of Theoretical Biology*, 7(1), 17–52. [https://doi.org/10.1016/0022-5193\(64\)90039-6](https://doi.org/10.1016/0022-5193(64)90039-6)
7. Trivers, R. L. (1971). The evolution of reciprocal altruism. *Quarterly Review of Biology*, 64(1), 35–57 <https://doi.org/10.1086/406755>
8. Hume, D. (1978). *A treatise of human nature*. Oxford University Press. (Original work published 1739)
9. Moore, G. E. (1903). *Principia Ethica*. Cambridge University Press.
10. Wilson, E. O. (1975). *Sociobiology: The new synthesis*. Harvard University Press.

11. Greene, J. D., Sommerville, R. B., Nystrom, L. E., Darley, J. M., & Cohen, J. D. (2001). An fMRI investigation of emotional engagement in moral judgment. *Science*, 293(5537), 2105–2108. <https://doi.org/10.1126/science.1062872>
12. Kant, I. (2012). *Groundwork of the metaphysics of morals*. Cambridge University Press. (Original work published 1785)
13. Olson, M. (1965). *The logic of collective action*. Harvard University Press.
14. Axelrod, R., & Hamilton, W. D. (1981). The evolution of cooperation. *Science*, 211(4489), 1390–1396. <https://doi.org/10.1126/science.7466396>
15. Shweder, R. A., Much, N. C., Mahapatra, M., & Park, L. (1997). The “big three” of morality (autonomy, community, divinity) and the “big three” explanations of suffering. In A. M. Brandt & P. Rozin (Eds.), *Morality and health* (pp. 119–169). Routledge.
16. Richerson, P. J., & Boyd, R. (2005). *Not by genes alone: How culture transformed human evolution*. University of Chicago Press.
17. Haidt, J. (2001). The emotional dog and its rational tail: A social intuitionist approach to moral judgment. *Psychological Review*, 108(4), 814–834. <https://doi.org/10.1037/0033-295X.108.4.814>
18. Tomasello, M. (2016). *A natural history of human morality*. Harvard University Press.
19. Ridley, M. (1996). *The origins of virtue: Human instincts and the evolution of cooperation*. Penguin Books.
20. Spencer, H. (1864). *Principles of biology* (Vol. 1). London: Williams and Norgate.
21. Lewontin, R. C., Rose, S., & Kamin, L. J. (1984). *Not in our genes: Biology, ideology, and human nature*. New York, NY: Pantheon Books.
22. Kropotkin, P. (2008). *Mutual aid: A factor of evolution*. Charleston, SC: Forgotten Books. (Original work published 1902).
23. Boehm, C. (2012). *Moral origins: The evolution of virtue, altruism, and shame*. New York, NY: Basic Books.
24. Henrich, J. (2016). *The secret of our success: How culture is driving human evolution, domesticating our species, and making us smarter*. Princeton University Press.
25. Nowak, M., & Highfield, R. (2011). *Super cooperators: Altruism, evolution, and why we need each other to succeed*. Free Press.
26. Hamlin, J. K., Wynn, K., & Bloom, P. (2007). Social evaluation by preverbal infants. *Nature*, 450(7169), 557–559. <https://doi.org/10.1038/nature06288>
27. Korsgaard, C. M. (2006). *The sources of normativity*. Cambridge University Press.
28. Singer, P. (2011). *The expanding circle: Ethics, evolution, and moral progress* (2nd ed.). Princeton University Press.
29. Greene, J. D. (2013). *Moral tribes: Emotion, reason, and the gap between us and them*. Penguin Press.
30. Geertz, C. (1973). *The interpretation of cultures*. Basic Books.
31. Durkheim, E. (1951). *Suicide: A study in sociology* (J. A. Spaulding & G. Simpson, Trans.). Free Press. (Original work published 1897).
32. Kitcher, P. (2011). *The ethical project*. Harvard University Press.